



ہمیشہ نامہ

گنجشک اشیشی

نویسنہ : داوود کیانی

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ



نمایشنامه

گنجشک اشی‌مشی



۱۳۹۱
۱۳۹۱
۱۳۹۱

کتابخانه داور، ۱۳۹۱

نمایشگاه گنجینه انیمیشن ملی / نویسنده داور کتابخانه - تهران کانون پرورش
فکری کودکان و نوجوانان، ۱۳۹۱

۲۰ ص

ISBN 964-432-679-2

چاپ ۱-۱۰۰ تومان

فهرست نویسی بر اساس اطلاعات دریا (فهرست نویسی پیش از انتشار)
۱. نمایشگاه کودکان - الفبای کانون پرورش فکری کودکان و نوجوانان
چاپ تهران - ج. خندان گنجینه انیمیشن ملی



کانون پرورش فکری کودکان و نوجوانان

گنجینه انیمیشن

نویسنده: داور کتابخانه

طراح جلد: زمان رحیمی زاده

ویراستار: شراره و طیفه شادان

صفحه آرا: شیده زوین

چاپ اول: ۱۳۹۱ تعداد: ۵۰۰ نسخه

چاپ: کانون چاپ

© نگاره حقوق محفوظ است

تهران، خیابان خالد اسلامبولی، شماره ۲۲

تلفن: ۸۷۱۱۱۷۰ و ۸۷۱۵۵۱۵

مرکز پخش: تهران، خیابان قاضی، خیابان حجاب، جنب هتل لاله

تلفن: ۸۸۵۵۱۹۹ و ۸۸۵۵۳۰۱

شانی اینترنت: www.Kanoonparvareesh.com

پست الکترونیک: info@Kanoonparvareesh.com

شماره چاپخانه: ۱۰۰۱۵۰۰

شماره: ۹۶۱، ۳۳۹، ۴۷۹

ISBN 964-432-679-2

گروه اجرا توجه داشته باشند که ان نمایشنامه
برای دوره های سنی کودک و نوجوان تدوین شده .
امادرعین حال سایر اقشار جامعه نیز می توانند
از آن بهره مند گردند

اشخاص

گنجشکک اشی مشی

پسرک چوپان

نانوا

پیرزن

داماد

کدخدا

خواهر اولی

خواهر دومی

کوزه

کلاغ

مرغ

جوالدوز

کژدم

کلوخ

و صحرا، بز، گاو، عروس، گنجشکها و مردم

(گنجشکک اشی میشی از دسته گنجشکها جدا می شود و تنهایی در صحرا می گردد. او با خوشحالی می خواند. گاه دانه ای می یابد و می خورد. احساس می کند همه چیز زیباست و همه را دوست دارد. در حالتی رویایی خاتونها را می بیند و از آنها آب و نان می گیرد آب را به صحرا می دهد. از صحرا علف می گیرد و به بز می دهد. بز به او شیر هدیه می کند و او شیر را به مُلا تعارف می کند. مُلا به او درس می دهد. او با آنها می خواند و آنها با او همسرایی می کنند.)

دو یدم، دو یدم

سر کوهی رسیدم

دو تا خاتونی دیدم

یکی به من نان داد

یکی به من آب داد

نونو خودم خوردم

آبو دادم به زمین

صحرا به من علف داد

علفو دادم به بز

بز به من شیر داد

شیر و دادم به مُلا

مُلا به من کتاب داد

کتاب و دادم به...

(گنجشکها برگشته اند و دورش حلقه زدند.)

با ما بیا، تنهایی خیلی سخت است!

(خار را جلوی تنور می‌گذارد.)

نانوا: پهنش می‌کنم، همچنین و همچون، گل گندم

(خار را برمی‌دارد؛ ولی بی‌توجه به گنجشک آن را در تنور

می‌اندازد.)

کارش مال ما، نونش مال مردم، گل گندم

(گنجشک بر می‌زند و از آنجا دور می‌شود.)

پسرک: ناراحت نشو، اون حرف‌ها تو نفهمید.

(گنجشک با خود زمزمه می‌کند.)

گنجشک: پریدم، پریدم

به چشمه‌ای رسیدم

چشمه به من آب داد

آب در دادم به صحرا

صحرا به من علف داد

(مشغول چیدن علف می‌شود. دوباره از گنجشک‌ها کنارش می‌نشیند.)

گنجشک اولی: ما آمدیم دنبالت.

گنجشک دومی: دوستان همه منتظر تو هستند.

گنجشک: ولی هنوز کار من تمام نشده.

گنجشک اولی: دیدی نانوا یا تو چه کرد؟

گنجشک: هنوز پیش آدم‌های دیگه نرفتم.

گنجشک دومی: اگه بری خیلی از ما دور می‌شی.

گنجشک اولی: ما می‌ریم؛ ولی ممکنه دیگه همدیگر و

نبینیم.

گنجشک: پیشنهاد بر می‌گردم. با خیرهای خوش

بر می گردم.

(گنجشکها می روند. گنجشک هم می رود تا به پیرزنی می رسد که می خواند و گاوش را می دوشد.)

پیرزن: اتل مثل تو نوله، گاو به بی چه جور؟
گنجشک: نکنه این هم مثل نانوا باشه؟

(پسرک چوپان منتظر است که گاو پیرزن را به صحرا ببرد.)
پیرزن: هم شیر داره، هم بستون. شیرشو ببردن هندستون. یک زن کردی بستون.

گنجشک: سلام مادر. برای گاو ت علف تازه آوردم.
(علفها را جلوی پیرزن می گذارد. پیرزن بدون توجه به گنجشک علفها را بر می دارد و به گاوش می دهد.)

پیرزن: اسمشو بذار هم قری، دور کلاش قرمزی.
پسرک: بی بی گاو رو بده بیرم، گله دور شد.

پیرزن: هاجین و واجین، دمتو ورچین.
گنجشک: می بینی، تشکر هم نکرد!

(گنجشک از آنجا می رود. پیرزن گاو را رها می کند؛ اما پسرک چوپان به گنجشک نگاه می کند که دور می شود.)

پیرزن: پس چرا معطلی پسر، گاو رو ببر؛ مگه نگفتی به گله نمی رسی؟

پسرک: خوب بود کمی شیر بهش می دادی.

پیرزن: به کی؟

پسرک: به گنجشکه.

پیرزن: وا شیر برای گنجشک! بهتره تو پری گاو

بچرونی، بچه چون!

(گنجشک لب جوی آب می نشیند. گنجشک اولی بر می گردد.)

گنجشک اولی: خوب نظرت چیه؟... با وجود این آدمها
بازم می خوای نیای؟ این آخرین فرصت رو از دست
نده... بیا با من برگرد.

گنجشک: قدقد دروغ نمی گه.

گنجشک اولی: پس چرا وقتی تو به آدمها هدیه می دی،
آنها حتی جواب سلام تو رو هم نمیدن؟

گنجشک: بیا با هم بریم تا علنشو پیدا کنیم.

گنجشک اولی: نه، من بر می گردم.

گنجشک: منم می رم تعاز کنم

پیش خدا نیاز کنم

گله کنم از آدما

عقده دل رو وا کنم

گنجشک اولی: به امید دیدار.

(دور می شود.)

گنجشک: به امید دیدار.

(از دور صدای مبارک باد عروسی شنیده می شود. گنجشک

اشی مشی با شاخه گلی به عروسی می رود. پسرک چوپان نیز در

عروسی حضور دارد. داماد به عروس نزدیک می شود تا حلقه

انگشتری را به عروس هدیه کند. سکوت مجلس را فرا می گیرد.

گنجشک نزدیک می رود تا گل را به عروس و داماد بدهد.)

گنجشک: اگر اینها هم مثل اونا باشند، چی؟

گنجشکک: سلام مبارک باشه. این گل هدیه شما.
(گل را رها می کند.)

(گل جلو پای عروس و داماد می افتد. عروس و داماد به گل توجه نمی کنند. گنجشکک خشمگین می شود و تصمیم به انتقام می گیرد. درست در لحظه ای که داماد می خواهد حلقه را به انگشت عروس کند، می خواند.)

گنجشکک: این ور عروست می چکم
اون ور عروست می چکم
انگشترو ور می چکم
(حلقه را به نوک می گیرد و می گریزد.)

داماد: آهای حلقه طلام... حلقه طلام رو بردن!
(مجلس به هم می خورد. سرک گل را بر می دارد و گنجشکک را تعقیب می کند. گنجشکک به سمت منزل کدخدا می رود.)
سرک: آهای گنجشکک بیا پیش من. بیا بریم خونه ما...

گنجشکک: نه، من می رم از دست شما آدمها به کدخدا شکایت می کنم.

سرک: حلقه رو بده... من کمکت می کنم.
گنجشکک: نه، خودت دیدی آنها چطور با من رفتار کردند! من حلقه رو امانت می دم به کدخدا، تا بین من و اونها فضاوت کنه...

(گنجشکک در خانه کدخدا فرود می آید. با او صحبت می کنه؛ اما غافل از اینکه کدخدا هم زبان او را نمی فهمد.)

گنجشکک: ای کدخدایا، این چه رسمیه؟ به نونوا خیار
 دادم، نونم نداد. به پیرزن سلام دادم، جوابم نداد. به
 عروس گل هدیه کردم. به من محل نگذاشت. منم انگشتر
 عروسو برداشتم و با خود آوردم. حالا اونو پیش تو
 امانت می‌ذارم تا بین ما قضاوت کنی.
 (گنجشکک انگشتر را رهاسی کند. کدخدایا تعجب انگشتر را
 برمی‌دارد.)

کدخدایا: عجب انگشتر بالارزشی! از کجا افتاد؟
 گنجشکک: خوب غروب شده کدخدایا، لابد می‌خواهی
 نماز کنی.

(گنجشکک از خانه کدخدایا بیرون می‌آید.)
 کدخدایا: انگشتر خوبی به درد دخترم می‌خوره.
 (حلقه را پنهان می‌کند.)

پسرک: دیگه کجا می‌ری؟ بیا خونۀ ما.
 گنجشکک: نه غروب شده
 می‌رم مسجد نماز کنم

پیش خدا نیاز کنم
 گله کنم از آدما
 عقده دل رو وار کنم
 بعد برمی‌گردم پیش کدخدایا تا قضاوت کنه

پسرک: صبر کن، خواهش می‌کنم
 (گنجشکک می‌رود. کدخدایا پسرک را پیش خود می‌خواند.)
 کدخدایا: بیستم باکی حرف می‌زدی؟

پسرک: با گنجشکی که حلقه طلا رو به شما داد.
 کدخدا: با گنجشک حرف می‌زدی؟ تو هم از پس که توی
 کوه و دشت با حیوونا تنها بودی. خُل شدی.
 پسرک: نه اونها با ما حرف می‌زنن.
 کدخدا: خوب اگر گنجشک با تو حرف می‌زد، بگو که
 انگشتر و از کجا دزدیده؟
 پسرک: نه، ندزدیده... فقط برداشته... یعنی تو
 عروسی...

کدخدا: هه، ندزدیده؛ فقط برداشته! خوب حالا کجا
 رفت!

پسرک: گفتم، می‌ره مسجد نماز کنه.
 کدخدا: بی آبرو می‌ره مسجد نماز کنه؟ مگه می‌شه،
 نماز کنه؛ اما دروغ بگو و دزدی کنه؟ کسی هم این ماجرا
 رو دیده؟

پسرک: بله، همه مهمونا دیدن؛ اما کدخدا اون دزدی
 نکرد؛ فقط عصبانی شد و...

کدخدا: عصبانی شد و فقط انگشتر طلا رو برداشت!
 برو مواظب باش تا فرار نکنه.
 پسرک: کدخدای...

کدخدا: فضولی موقوف؛ اگر فرار کنه، تو هم به عنوان
 شریک جرم مجازات می‌شی.

(پسرک که می‌داند گنجشکک برمی‌گردد، پشت دیوار منتظر
 می‌ماند، گنجشکک می‌آید.)

سرک: گنجشکک پیش کدخدا نرو.
گنجشکک: باید بروم پیش کدخدا تا قضاوت کنه.
سرک: کدخدا می‌خواد تو رو به جرم دزدی دستگیر کنه.

گنجشکک: ولی انگشتر پیش اونه.
سرک: حتی می‌خواد منو هم به عنوان شریک جرم تنبیه کنه.

گنجشکک: باور نمی‌کنم. تا با چشمهای خودم نبینم و با گوشهای خودم نشنوم، باور نمی‌کنم.
سرک: تا وقتی بفهمی دیر شده.

گنجشکک: تو منو دست کم گرفتی.
سرک: تنهایی کاری از دست بر نمی‌یاد.
گنجشکک: نشونت می‌دم.

سرک: قضیه مهمتر از این حرفهاست.
گنجشکک: قضیه چیه؟

سرک: اونها از بون تو رو نمی‌فهمن. باور نمی‌کنن که گنجشک هم حرف بزنه.

گنجشکک: پس باید برم بهشون بفهمونم.
سرک: چطوری؟

گنجشکک: بیا، تماشا کن.

سرک: مواظب خودت باش انشاء... از دست اون چون سالم بدر بیری، من منتظرت هستم.
(گنجشکک نزد کدخدای رود و بلند بلند و بلند بلند تعریف می‌کند.)

کدخدا: آورد پیش. خب چی می‌گه؟

پسرک: می‌گه... می‌گه...

رفتم مسجد نماز کردم.

پیش خدا نیاز کردم.

مُلا نصیحتم کرد.

قرآن هدیه‌ام کرد.

کارهای نیک یادم داد.

ذکر خدا یادم داد.

حالا یا بین من و آدمها قضاوت کن، یا حلقه رو بده.

کدخدا: کدوم حلقه؟

پسرک: می‌گه، کدخدا تو هم می‌گه من از دیگوان پیش

تو شکایت آوردم؛ اما نمی‌دونستم تو از همه بدتری؟

کدخدا: چی گفتی؟ بگو همین الان از اینجا بره؛ وگرنه

به جرم دزدی دستگیرش می‌کنم.

پسرک: می‌گه، من انگشتر رو به تو دادم. به همه می‌گم که

انگشتر دست توست.

کدخدا: بهش بگو، هیچ‌کس حرف یک‌دزد دروغگو

رو باور نمی‌کنه. همه دیدند که اون انگشتر رو برداشته. آه،

شما دارید منو هم خیالاتی می‌کنید. اصلاً کی حرف یک

گنجشک باور می‌کنه. چی می‌گم! اصلاً کی زبون یک

گنجشک می‌فهمه؟ حالا بهش بگو، یا بره گم شه یا

شکارش می‌کنم.

(با تفنگ به سمت او نشانه می‌رود.)

پسرک: ولی کدخدای من زیون اونو می فهمم، مردم هم
زیون منو می فهمن.

کدخدا: مردم به حرف به بچه چوپون خیل و دیوونه
گوش می دن یا به حرف کدخدا؟
(گلنگدن تنگ را می کشد.)

گنجشکک: عرضشو نداری... نمی تونی.
(پسرک به سرعت از آنجا دور می شود. کدخدا به سوی گنجشکک
نشانه می رود. گنجشکک جا خالی می دهد و می خواند.)

دیمبول دیمبول نقاره

کدخدا عرضه ندارد

دیمبول دیمبول نقاره

کدخدا عرضه ندارد

(گنجشکک آهنگر می خواند و جا خالی می دهد تا کدخدا سرش
گیج می رود و به زمین می افتد.)

کدخدا: آهای قصاب باشی، آهای قصاب باشی!

(بلند می شود و تلوتلو خوران به خانه می رود. گنجشکک ناامید و
خسته لب دیوار می نشیند و نمی داند چه بکند.)

گنجشکک: ای خدا به مسجدهت نماز کردم.

سفره دل رو واز کردم

دیدم با من چه کردند؟

پس دروغه دویدنهای

سر کوه رسیدنهای

نون دادن خاتونهای

آب دادم به صحرا
 صحرا به من علف داد
 علف دادم به بزی
 بزی به من شیر داد
 (گریه اش می گیرد. دو دختر بچه، خاتون وار می خوانند و به او
 نزدیک می شوند.)

خاتونها: گنجشکک اشلی مشی

لب بوم لون مشین

بارون می یاد، خیس می شی

برف می یاد، گوله می شی

می افتی تو حوض نقاشی

شکار کدخدا می شی

کی می گیره؟ فواش باشی

کی می کنه؟ قصاب باشی

کی می یزه؟ آشپز باشی

کی می خوره؟

(به گنجشکک نزدیک می شوند. گنجشکک خیال می کند آنها را در

رژبا می بیند. چشمهایش را می مالد؛ اما آنها مسحور نمی شوند.

خاتونها به او تان و آب تعارف می کنند.)

گنجشکک: شما کی هستین؟

(پسرک از پس دیوار بیرون می آید.)

پسرک: اونا خواهرهای منند.

گنجشکک: خواهرای تو ... تو چرامی خواستی انگشتر و

از من بگیری؟

پسرک: که بدم به صاحبش.

گنجشکک: دیدی صاحبش با من چه کرد؟

پسرک: اونها تقصیری ندارن. وقتی نمی دونن تو

می تونی با اونها حرف بزنی، چه توقعی داری؟

گنجشکک: کدخدا تقصیری نداره که می خواست ما

رو با تیر بزنه؟... به من گفت، دزدو به تو گفت، دیوونه!

اگر زبون منو نمی فهمن، زبون تو رو که می فهمن... دست

از سرم بردارید.

خالهها: ما می خواهیم به تو کمک کنیم.

پسرک: زودتر بیا بریم؛ وگرنه ممکنه گیر قصاب باشی

بیفتی.

گنجشکک: ولی حلقه...

پسرک: با کمک دوستان ما حلقه رو ازش پس می گیریم.

گنجشکک: چطوری؟

پسرک: من یک نقشه حسابی براش کشیدم.

گنجشکک: قبل از اومدن یک سؤال دارم؛ اگر اونها

زبون منو نمی فهمن، چرا شما می فهمید؟

پسرک: شاید دقت نمی کنن!

خواهر اولی: شاید دوست ندارن.

خواهر دومی: شاید هم باور نمی کنن.

گنجشکک: خوشحالم که با شما دوست شدم.

پسرک: حالا بریم خونه ما.

گنجشک: بریم، حالا نقشه رو بگو.

پسرک: باشه؛ اما قبل از اون می خوام دوستانم را به تو معرفی کنم؟

گنجشک: خوبه.

پسرک: اتل مثل تو توله

کوزه که مهریونه

یکی از دوستانمونه.

خواهران پسرک: سرچشمه که غوغاست

کوزه مراقب ماست

هر صبح زود با می شیم

راهی چشمه می شیم

کوزه ظرف آب ماست

نمی شکنه، باوفاست

گنجشک: یک سلام صمیمی

به کوزه قدیمی

کوزه: اتل مثل مر با

سلام گنجشک زیبا

پسرک: اتل مثل قار و قار

کلاغ: منم کلاغ هوشیار

خبر خبر خبر دار

منم همیشه بیدار

گنجشک: سلام، سلام، قار قار

کلاغ: سلام گنجشک کوچیک

مرغ: اتل مثل قد قددا
 منم مرغ باوفا
 خواهران پسرک: بدون چار و جنجال
 پسرک: تخم می داره رو پوشال
 مرغ: جوجه های طلایی
 می کن مامان کنجایی!
 جوالدوز: اتل مثل دوخت و دوز
 به من می کن جوالدوز
 خواهران پسرک: گونی و لحاف و جاجیم
 پارچه زیر و ضخیم
 جوالدوز: به سوزن کلفتم
 زیر دست و پانفتم
 کژدم: اتل مثل بی سر و صدا
 نیش می زنم به دشمن
 پسرک: سمیه نیش کژدما
 خواهران پسرک: تقصیر ندارن به خدا
 کژده: نترس گنجشک کوچیک
 کاری ندارم با شما
 کلوخ: اتل مثل خاک و گل
 منم کلوخ پر دل
 خواهران پسرک: نه حیوونه، نه گیاه
 پسرک: یا قهوه ای یا سیاه
 کلوخ: منم به گوله خاک

زیر و زرننگ و بی‌یاد

گنجشک: از آشنایی با شما خیلی خوشحالم. حالا
نقشه رو بگیر.

پسرک: می‌گم، عجله نکن.

(نی‌لبک خود را به کوزه می‌دهد.)

حالا باید تو رو به دوستانم معرفی کنم.

همگی: درسته.

(کوزه‌نی می‌زند و پسرک می‌خواند.)

پسرک: اشی مشی تنها

خاری که داشت بر پا

بردش و داد به نونوا

نونوا سوزوند خارش را

خواهران پسرک: اما نداد مزدش را

پسرک: بعدش رفت به صحرا

هی چید از علفها

بیرزن با خوشحالی

از او گرفت همه‌ش را

گاو را دوشید و نداد

قطره‌ای از شیرش را

خواهران پسرک: به او نداد شیرش را

پسرک: رفت به جشن آدمها

به شاخه گل زیبا

هدیه کرد عروس را

اما افسوس، ناسزایم زینده زینده
شد مزد او در آنجا
نداد به او شیرینی
عروس قصه ما،
خواهران سرک: نداد به او شیرینی
سرک: رفت پیش کدخدا
با انگشتر طلا
ناکه قضاوت کنه
بین همه آنها
گفت که او دزدیده
انگشتر طلا را
خواهران سرک: کدخدای ناقلا
سرک: انگشتر عروسو
می گیریم از کدخدا
اشی مشی شجاع باش
نترس از دشمن
همه: انگشتر عروسو
می گیریم از کدخدا
اشی مشی شجاع باش
توکل کن بر خدا
گنجشک: وقتی انگشتر و گرفتیم من اونو به صاحبش
پس می دم.
سرک: خوبه، همین امشب نقشه رو اجرا می کنیم. ماهه

خونۀ کدخدای می ریم و حلقه رو ازش پس می گیریم.
گنجشکک: چطوری؟

پسرک: نقشه من اینه، تو می ری توی اجاق.
می: چشم قربان.

پسرک: تو همان جا توی قوطی کبریت بمون، من اون
قوطی رو با قوطی کبریت کدخدا عوض می کنم.
کژدم: اطاعت قربان.

پسرک: شما هم کوزه را می برید کنار تغار شیر.
خواهران: چشم قربان.
کوزه: متشکرم قربان.

پسرک: تو رو هم می دارم زیر سنگ چخماق کدخدا.
جوالدوز: بله قربان.

کلاغ: پس من چی؟
پسرک: تو می شینی سر در حیاط.

کلاغ: چشم قربان.
پسرک: و اما تو.

کلوخ: بله قربان؟
پسرک: تو، توی حیاط کشیک می دی.

کلوخ: چشم قربان.
گنجشکک: پس من؟

پسرک: وقتی کدخدا از رختخواب بیرون اومد، من می رم
از زیر بالش اون تفنگشو بر می دارم اونوقت تو بت
که بگردی و حلقه رو پیدا کنی.

گنجشک: عالیله قربان.

پسرک: بسیار خوب، آماده، حالا یک دور تمرین می‌کنیم.

(گوزه درنی می‌دهد و بلیه می‌خوانند.)

اول، اول، خواهرا

دروغکی از شیرها

بریزید تو گوزه ما

منم بلند داد می‌زنم

دزد او مده، آی کدخدا

بعد کدخدا بیدار می‌شه

می‌ره سراغ پنجره

خواهران پسرک: نمی‌دونه کدخدا

تو حیاطش چی می‌گذره

کلاغ: من سوشو نوک می‌زنم با قارقار

دیدن داره کدخدا در حال زار

پسرک: می‌ره سراغ کبریت تاکه چراغ روشن کنه

گوزه: نمی‌تونه هیچ جووی از نیشهای من فرار کنه

من دستشو نیش می‌زنم

به جونش آتیش می‌زنم

پسرک: بعد کدخدا می‌ره سراغ چخماق

جوالدوز: فرو می‌رم تو دستش

تاکه بگه آخ و واخ

پسرک: بعد کدخدا می‌ره به سوی اجاق

نمی‌بینم هیچ جا رو

بدون شمع و چراغ

مرغ: منم بر و بال می‌زنم

بالا و پایین می‌برم

تا همه خاکسترا

پیاشته به چشم گدخدا

خواهران سرک: ما با کوزه می‌زیم بیرون

گدخدا بیاد دنبالمون؟

کلوغ: گدخدا توی تاریکی

می‌خواند بیاد هول هولکی

من سر راهش می‌شیم

افتادنش رو می‌بینم

گنجشکک: گدخدا نقش زمین

خیلی خویه، آفرین

سرک: منم می‌رم توی اعناقش

گنجشکک: بواس از زیر بالشش

سرک: تفنگشو بر می‌دارم

گنجشکک: امانتم پس می‌گیرم

سرک: تا که تو روز روشن

گنجشکک: دروغ نگه اون به من

همگی: تا بعد از این گدخدا

الکی به نام خدا

ظلم نکنه به هیچ کس

دروغ نگ هیچ کجا

کلوخ: یک سؤال؟

پسرک: چی؟

کلوخ: کوزه رو خواهرات می برن. جوالدوز و قوطی

کژدم رو خودت می بری؛ اما منو کی می بره؟

پسرک: اینون.

خواهر دومی: چشم قربان.

پسرک: سؤالی نیست؟

(سکوت می شود.)

بریم به امید خدا.

گنجشکک: به سوی خانه کدخدا.

(حرکت می کنند.)

پسرک: کدخدا، آهای دزد... آهای دزد...

(کدخدا از خواب بیدار می شود و سرش را از پنجره

بیرون می کند. صدای برداشتن شیره ها را می شنود. در

این هنگام کلاغ می پرد و به سر او نوک می زند. کدخدا

می رود سراغ قوطی کبریت. کژدم دستش را نیش می زند.

کدخدا قوطی کبریت را رها می کند و سنگ چخماق را

بر می دارد. جوالدوز به دستش فرو می رود.

کدخدا پریشان به طرف اجاق می رود، تا با آتش

چراغ را روشن کند. مرغ بالای اجاق پال و پر می زند.

خاکستر در هوا پراکنده می شود و به چشمهای کدخدا

می رود. خواهر اولی کوزه را به سمت بیرون می برد.

کدخدا کورمال به سوی آنها می‌رود؛ اما پایش به کلوخ گیر می‌کند و زمین می‌خورد و روی کلوخ می‌افتد. خواهر دومی هرچه تلاش می‌کند، نمی‌تواند کلوخ را از زیر بدن کدخدا بیرون بیاورد. پسرک با تفنگ از اتاق کدخدا خارج می‌شود. گنجشک هرچه می‌گردد، نمی‌تواند انگشتی را پیدا کند.

پسرک: فرار کنید، عجله کنید.

(همگی از آنجا دور می‌شوند و به خانه پسرک می‌روند.)

گنجشک: من نتوانستم انگشت را پیدا کنم.

کوزه: مهم نیست. پیدایش می‌کنیم. حالا، دهنتو با شیرهای کدخدا شیرین کن.

گنجشک: چرا از شیرهای پرنده‌هاست؟

پسرک: برای اینکه ما دزد نیستیم.

گنجشک: پس چرا تفنگشو برداشتیم؟

پسرک: برای اینکه به کسی تیراندازی نکنه و بتونیم امانتو ازش پس بگیریم.

گنجشک: پس بریم، امانتو پس بگیریم.

پسرک: اول حاضر، غایب.

کوزه: کجاست؟

کوزه: قل قل قل، کوزه در خدمت حاضر.

(نمی‌روند.)

پسرک: کلاغ کلاغ؟

کلاغ: قار قار، خیردار

پسرک: خانم مرغ قدقد؟

مرغ: در خدمتم هر کجا

پسرک: جوالدوز ناغلا

زود بگو هستی اینجا؟

جوالدوز: آماده در هر کجا

می بینید که هستم اینجا

کژدم: در قوطی رو باز کن.

تا که بینی من را

گنجشکک: همه به شکر خدا

سالم و خوب و سرپا

پسرک: اما کلوخ بچه ها؟

(کوزه نی را ازلب برمی دارد.)

خواهر دومی: وقتی کدخدا دنبال خواهرم کرد،

خودشو انداخت جلوی پای اون. کدخدا زمین خورد و

افتاد روی کلوخ و بیهوش شد. من هرچه کردم، نتونستم

اونو بیرون بیارم.

پسرک: دوستان، مأموریت ما با موفقیت انجام شد؛ اما

متأسفانه در این مأموریت خطرناک یکی از افراد خوبمان

را از دست دادیم، کلوخ! با کمال تأسف او دیگر در میان

ما نیست.

خواهر دومی: من هر چه کردم، نتونستم از زیر بدن

کندۀ کدخدا درش بیارم. بیچاره لابد له شده.

پسرک: اما هنوز ما به هدف اصلی که گرفتن حلقه

انگشتی است، نرسیدایم.

کوزه نباید زیاد ناامید باشیم. ممکنه کلوخ آسیبی ندیده باشه. آخه خیلی قویه.

پسرک: پس آماده به سوی نجات کلوخ و گرفتار انگشتی.

(پسرک، جوالدوز و قوطی کبریت را برمی دارد. خواهر اولی کوزه را بر شانه می گذارد و همه آماده حرکت می شوند.)

پسرک: با سرود تو حرکت می کنیم.

گنجشک: با سرود من؟

پسرک: کلوخ مستطیر ماست. حلقه طلا دست کد خداست. عجله کن.

گنجشک: چشم قربان.

(گنجشک می خواند. کوزه بانی او را همراهی می کند.)

دویدم، دویدم.

همه: دویدم، دویدم.

گنجشک: سر کوهی رسیدم.

همه: سر کوهی رسیدیم.

گنجشک: دو تا خاتونی دیدیم.

همه: دو تا خاتونی دیدیم.

(خواهران پسرک خاتون می شوند.)

گنجشک: یکیش به ما نون داد.

(خواهر دومی به همه نان می دهد.)

همه: یکیش به ما نون داد.

گنجشکک: یکیش به من آب داد.

(خواهر اولی به همه آب می دهد.)

همه: یکیش به ما آب داد.

گنجشکک: آهو دادم به صحرا.

(آب را در صحرا می باشد.)

همه: آهو دادیم به صحرا.

(آب را در صحرا می باشد.)

گنجشکک: صحرا به من علف داد.

(دست صحرا به همه سبزه و گل می دهد.)

همه: صحرا به ما علف داد.

گنجشکک: علفو دادم به بزی.

(علف را به بز می دهد.)

همه: علفو دادیم به بزی.

گنجشکک: بزی به من شیر داد.

(بز به همه شیر می دهد.)

همه: بزی به ما شیر داد.

گنجشکک: شیر و دادم به مَلا.

(پسرک مَلا می شود.)

همه: شیر و دادیم به مَلا.

(مَلا قرآن را بالا می برد. همه از زیر قرآن می گذرند.)

گنجشکک: مَلا به من قرآن داد.

همه: مَلا به ما قرآن داد.

(به کد خدا می رسند. پسرک تنگ رو به کد خدا نشانه می رود.

کد خدا با ترس از زمین بلند می شود کلوخ نفسی می کشد.

کلوخ: خدا منو نجات داد.

همه: خدا اونو نجات داد.

(خواهر دومی کلوخ را برمی دارد. همه با تهدید به دور کد خدا می چرخند.)

کد خدا: باز هم شما، خداها خواب می بینم یا بیدارم؟
این حلقه طلا، دست از سر من بردارین.

(گنجشکک انگشتر را می گیرد.)

گنجشکک: حالا من باید انگشتر و به صاحبش پس بدم.

پسرک: همه آماده. بریم پیش عروس و داماد.

کد خدا: منم با خودتون میریم.

(پسرک به گنجشکک نگاه می کند. گنجشکک لبخند می زند.)

پسرک: اونو با خودمون ببریم؟

همه: بله.

(می خوانند و حرکت می کنند.)

همه: دویدیم و دویدیم

به شاه داماد رسیدیم

(عروس و داماد کمی می ترسند. گنجشکک می خواهد انگشتر را به

داماد بپارد؛ ولی آن را به پسرک می دهد تا به آنها بدهد.)

داماد: انگشتری من؟

(تعجب می کند. همه به داماد گل هدیه می دهند.)

داماد: نقل و نبات برای شما.

(داماد به همه شیرینی تعارف می‌کند.)

پسرک: پیش به سوی بی‌بی.

عروس و داماد: ما رو هم با خودتون ببرین.

همه: موافقیم.

(می‌خوانند و حرکت می‌کنند.)

همه: دویدیم و دویدیم.

به پیرزن رسیدیم.

(پیرزن کمی می‌ترسد. پسرک مقداری علف به پیرزن می‌دهد.)

پسرک: برای گاو.

پیرزن: آه، پسرک مهربون.

(همه به پیرزن سبزه و علف می‌دهند. پیرزن تعجب می‌کند.)

پیرزن: شیر و شکر برای شما.

(پیرزن به همه شیر تعارف می‌کند.)

پسرک: پیش به سوی نانوا.

(پیرزن به گاوهای اشاره می‌کند.)

پیرزن: ما رو هم با خودتون ببرین.

همه: موافقیم.

(می‌خوانند و حرکت می‌کنند.)

همه: دویدیم و دویدیم.

تا به نانوا رسیدیم.

(نانوا کمی می‌ترسد. پسرک مقداری خاار به نانوا می‌دهد.)

پسرک: برای تنور.

نانوا: متشکرم، پسرک مهربون.

(همه به نانوا خاار و هیزم می دهند. نانوا تعجب می کند.)

نانوا: نانهای گرم برای شما.

(نانوا به همه نان لعارف می کند. خواهران پسرک بهیچۀ کوچکی
پهن می کنند. در آن نان و آب و دانه می گذارند. خواهر اولی پنجه را
برمی دارد و خواهر دومی آن را به پشت گنجشک می بندد. پسرک
چوبان به او گل هدیه می کند. گنجشک پرواز می کند و می چرخد.
کم کم اوج می گیرد. همه برای او دست تکان می دهند. و از رفتن او
ناراحتند. گنجشک به دستای از گنجشکان می رسد. برای آنها
می خواند.)

گنجشک: پریدم و پریدم

به شهرشان رسیدم

یکی به من نون داد

یکی به من آب داد

یکی به من گل داد

گل رو دادم به عطار

عطار به من عطر داد

عطر دادم به ملا

ملا به من قرآن داد

قرآن سواد پادم داد

کارهای نیک پادم داد

ذکر خدا پادم داد

(گنجشکها خوشحال می شوند. گنجشک افس می شنای با آنها به

سوی پسرک و دوستانش برمی گردد. اهالی خوشحالی می کنند.

گنجشکک اشی مشی دوستانش را به گنجشکها معرفی می کند.

گنجشکک: یا دوستان من آشنا بشید.

اتل متل تو توله

دوستی که مهربونه

پسرک: اتل متل مر یا

سلام دوستان زیبا

گنجشکک: اتل متل تو توله

کوزه: کوزه که دوستونه

گنجشکک: اتل متل قار و قار

کلاغ: منم کلاغ هشیار

خبر خبر خیر دار

منم همیشه بیدار

گنجشکک: سلام سلام قدقددا

مرغ: منم مرغ باوفا

جوالدوز: اتل متل دوخت و دوز

به من می گن جوالدوز

کژدم: اتل متل بی سر و صدا

نیش می زخم به دشمن

گنجشکک: ستمیه نیش کژدم

کژدم: تفصیر ندارم به خدا

کلوخ: اتل متل خاک و گیل

منم کلوخ پردل

گنجشکک: اتل متل پریدم

به خاتون‌ها رسیدم
خواهران: از خاتون‌های قصه
یک سلام درسته
گنجشک‌ک: پریدم و پریدم
به آدم‌ها رسیدم
همه: سلام، سلام، گنجشک‌ک
دوستای خوب و دانا

تهران - بهار ۱۳۷۵

با استفاده نمایشی از:

- ۱- مثل گازرونی، گنجشک اشی مانی،
 - ۲- مثل آذربایجانی، قصه آقا کوزه،
 - ۳- روایت‌های تهرانی و سمنانی «دویدم، دویدم»
- سایر اشعار از م. جعفری.

این نمایشنامه در تابستان ۱۳۷۷ در مرکز تولید تئاتر و تئاتر
عروسکی کاتون پرورش فکری کودکان و نوجوانان به کارگردانی
حسن دادشکر روی صحنه رفت.

کانون پرورش فکری کودکان و نوجوانان برای مخاطب‌های زیر کتاب منتشر می‌کند :

۱. گروه‌های سنی: کودکان و نوجوانان
- گروه الف: آمادگی و سال اول دبستان
- گروه ب: سال‌های دوم و سوم دبستان
- گروه ج: سال‌های چهارم و پنجم دبستان
- گروه د: دوره راهنمایی
- گروه ه: سال‌های دبیرستان
۲. اولیای تربیتی کودکان و نوجوانان

کتابخانه کودکان

۷۹۳

۹



کانون پرورش فکری کودکان و نوجوانان

۲۰۰ تومان